

داد یا بیداد؟

مسئله اصلی در

شاهنامه فردوسی اینست!

زنده یاد ف.م. جوانشیر
(از قربانیان بزرگ قتل عام زندانیان سیاسی سال ۱۳۶۷)

فصل پنجم

حکومت داد

۱- داد: والاترین آرمان فردوسی

اصول اندیشه فردوسی سر انجام به فلسفه سیاسی- به چگونگی سازمان دهی دولت می انجامید. از آنجا که در زمان فردوسی دولت به شکل آسیایی آن، بخش بزرگی از مالکیت و وسایل تولید را نیز به دست دارد، سرنوشت جامعه تا حدود زیادی بسته بدان است که دولت چگونه باشد: دولت **داد** یا **بیداد**.
فردوسی هوادار آتشین **استقرار داد** است. او تمام عقاید و افکار و آرزوهای خود را در یک کلمه- داد- خلاصه می کند. داد، استوارترین رکن بینش سیاسی- فلسفی فردوسی است.

داد! داد! داد! این است فریاد فردوسی و پیام فردوسی. داد در نظر فردوسی سنگ پایه ای است که باید همه آرزوها و آمال بشری بر آن استوار باشد.
اندیشه داد در شاهنامه از یک سو خصلت افسانه ای- اسطوره ای دارد و از سوی دیگر محتوای فلسفی- منطقی. فردوسی از اندیشه های رایج در میان توده مردم و از بقایای اندیشه های مذهبی اوستایی و هم چنین از مقوله عدل که یکی از اصول مذهب شیعه است مدد می گیرد، آنها را با روح شاعرانه و منطق خردمندانه خویش به هم می آمیزد و با زیباترین بیانی که در تصور نمی گنجد، عرضه می دارد.
داد طبق افسانه های باستانی و بنابر آرزوی باطنی و باور میلیون ها انسان زحمتکش با طبیعت در پیوند است. اگر داد باشد، باران هم هست و اگر بیداد باشد، خشکسالی است.

زمانیکه داد در کشور گسترده است:

از ابر بهاران ببارید نم
ز روی زمین زنگ بزدود غم
جهان گشت پرسبزه و رود آب
سرغمگنان اند آمد بخواب
زمین چون بهشتی شد آراسته
ز داد و زبخشش پر از خواسته
جهان شد پر از خوبی و ایمنی
زید بسته شد دست اهریمنی

در جای دیگر همین مضمون را به زبان دیگری می گوید:

جهان چون بهشتی شد آراسته
ز داد و ز خوبی و از خواسته

...
شد ایران بکردار خرم بهشت
همه خاک عنبر شد و زرش خشت
گلابست گویی هوا را سرشک
برآسوده از رنج مرد و پزشک
ببارید برگل به هنگام نم
نبد کشت ورزی ز باران دژم
جهان گشت پر سبزه و چارپای
درو دشت گل بود و بام و سرای
همه رودها همچو دریا شده
به پالیزگلبنون ثریا شده

در جای دیگر:

بزد گردن غم به شمشیر داد
نیامد همی بر دل از مرگ یاد
زمین گشت پرسبزه و آب و نم
بیاراست گیتی چو باغ ارم
توانگر شد از داد و از ایمنی
زبد بسته شد دست اهریمنی

زمانی که بیداد جای داد نشیند، همه فلاکت ها بر سر مردم می ریزد تا جایی که طبیعت هم روی قهرنشان می دهد.
در بیان نفرت از بیداد فردوسی چنان زبان می گشاید و با چنان تعابیر بکر و عالی علیه بیداد سخن می راند که هر مصرع آن شاهکار ادبی و هر تعبیر آن ماندگار است.
به گفته فردوسی که بیانی دیگر از باور رایج در میان توده زحمتکش است، زمانی که بیداد در جهان گسترده است:

نزاید به هنگام در دشت گور
شود بچه باز را دیده کور
نبرد زیستان نخچیرشیر
شود آب در چشمه خویش قیر
شود در جهان چشمه آب خشک
نگیرد به نافه درون بوی مشک
ز کژی گریزان شود راستی
پدید آید از هرسوی کاستی

در جای دیگر اثر، بیداد را اینطور می سراید:

به پستان ها در شود شیر خشک
نبوید به نافه درون نیز مشک

زنا و ربا آشکار شود
دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد
خردمند بگریزد از بی خرد
شود خایه در زیرمرغان تباه
هرآنکه که بیداد گر گشت شاه

داد برای فردوسی یک اصل اخلاقی نیست. توصیه و یا آرزو هم نیست. با وجود بیان شاعرانه و تصویرافسانه ای اش، داد در شاهنامه مفهومی است روشن در ارتباط با شیوه کشورداری. داد یعنی نظم خردمندانه حکومت، نظمی که در آن حکومت به مردم زور نگوید، سربارجامعه نباشد، باری از دوش مردم بردارد. شاهی که به مردم زور بگوید و از گوشت درویش خورش به سازد، بدتر از پلنگ است.

گراز پوست درویش باشد خورش
ز چرمش بود بیگمان پرورش
پلنگی به از شهریاری چنین
که نه شرم دارد و نه آئین نه دین

برای فردوسی حکومت داد یعنی حکومتی که جانب دهقان و مردم ساده را نگاه دارد، خراج بر آنان ببخشد، به داد بیچارگان رسد. فردوسی هر جا که در داستان ها به موضوع بخشش خراج می رسد، به عمد روی آن تاکید می کند. چنین چیزی در نوشته های مشابه- از جمله طبری و ثعالبی- نیست.
نوشیروان به بخشایش باژ و خراج دادگر است. بر اثربخشش خراج است که زمین آباد می شود. نوشیروان می گوید:

بدان گه شود شاد و روشن دلم
که رنج ستم دیدگان بگسلم

...
زباژ و خراج آن کجا مانده است
که موبد به دیوان ما رانده است
نخواهد نیز از شما زر و سیم
مخسبید زین پس ز من دل به بیم

بر اثر این بخشش:

زگیتی ندیدی کسی را دژم
ز ابراندر آمد به هنگام نم
جهان شد به کردار خرم بهشت
ز باران هوا بر زمین لاله کشت
درو دشت و پالیز شد چون چراغ
چو خورشید شد باغ و چون ماه راغ

شاهپور برای اینکه دل دهقانان را به دست آورد، در آغاز شاهی چنین وعده می دهد:

زدهقان نخواهم جز از سی یکی
درم تا به لشکر دهم اندکی
مرا خوبی و گنج آباد هست
دلیری و مردی و بنیاد هست
ز چیزکسان بی نیازیم نیز
که دشمن شود مردم از بهر چیز

از خدمات اردشیر این است که:

تهی دست را مایه دادی بسی
بدو شاد کردی دل هرکسی

...

به جایی که بودی زمینی خراب
وگر تنگ بودی برو اندر آب
خراج اندران بوم برداشتی
زمین کسان خوار نگذاشتی
گر ایدونک دهقان بدی تنگدست
سوی نیستی گشته کارش ز هست
بدادی ز گنج آلت و چارپای
نماندی که پایش برفتی ز جای

فردوسی بر این داستان که از اردشیر مانده می افزاید:

زدانا سخن بشنو ای شهریار
جهان را بر این گونه آباد دار
چو خواهی که آزاد باشی ز رنج
بی آزار و بی رنج آگنده گنج
بسی آزاری زیر دستان گزین
بیابی زهر کس بداد آفرین

فردوسی مدام بخشش شاهان به زبردستان را می ستاید. شاهان گنج می گشایند و درم می دهند. وعده می دهند که گنج نخواهند ساخت، زیرا گنج آنان رنج درویش است:

نخواهیم آگندن زر به گنج
که از گنج درویش ماند به رنج

نظر بوذرجمهری این است که:

توانگر به بخشش بود شهریار
به گنج نهفته نه ای پایدار

بوذرحمهر بر این است که اگر کسی شاه سراسر جهان هم باشد، دستگاهش هر چه بخواهد فراخ گردد، گنج نهد و فرزند گرد آورد و لشکر بیاراید، به هر صورت رفتنی است و خاک شدنی و اگر توده مردم را آزرده باشد، هیچ چیز برایش نخواهد ماند: نه فرزند، نه تخت و نه کلاه.

اگر مرد...

شود پادشاه بر جهان سربسز
بیابد سخن ها همه دربدر
شود دستگاهش چو خواهد فراخ
کند گلشن و باغ و میدان و کاخ

...

فراز آورد لشکر و خواسته
شود کاخ و ایوانش آراسته
گر ایدونک درویش باشد به رنج
فراز آرد از هرسویی نام و گنج
ز روی ریا هرچ گرد آورد
ز صد سال بودنش بر نگذرد
شود خاک و بی برشود رنج اوی
به دشمن بماند همه گنج اوی
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه
نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه

بوذرحمهر خطاب به نوشیروان ادامه می دهد:

مکن شهریارا گنه تا توان
بویره کزو شرم دارد روان
بی آزاری و سودمندی گزین
که اینست فرهنگ آئین و دین

"نولدکه" در بررسی شاهنامه از این که شاهان زیاد بخشش می کنند و می توانند مردم را از پرداخت مالیات عمده (خراج) معاف دارند، بسیار تعجب می کند. این تعجب از اینجا ناشی است که "نولدکه" و سایر پژوهشگران نظیر او به اهمیت خراج و شدت بیدادی که از دریافت آن به مردم می رفته و مخالفت جدی که فردوسی با خراج داشته، چندان واقف نبوده و یا بدان توجه کافی نکرده اند. فردوسی این خراج را زائد می داند و نیازی برای دریافت آن نمی بیند. به نظر او حداکثر چیزی که دولت باید جمع کند مالیات در حدی است که نگاهداری سپاه و اداره دستگاه ساده دولتی را مقدور سازد. چه احتیاج که این همه گنج بیاندوزند؟
قطعا فردوسی حرص و آز شاهان هم عصر خود و از جمله سلطان محمود غزنوی را در نظر داشته که از قول منوچهر می گفته:

هر آنکس که در هفت کشور زمین
بگردد ز راه و بتابد ز دین
نماینده رنج درویش را
زبون داشتن مردم خویش را

برافراختن سر به بیشی و گنج
به رنجور مردم نماینده رنج
همه نزد من سربسر کافرند
وز آهرمن بد کنش بدترند

تاکید مداوم فردوسی به شاهان همواره این است که این همه ستم نکنید، این همه گنج نسازید، سرانجام نیستی است، و بالینی جزخشت ندارید- تمام این تاکیدها نیز درجهت دفاع از توده مردم و بویژه «دهقانان» است- این تأکید از اینجاست که فردوسی منشأ ستم را در نظام حکومتی خود کامه شاهان می داند. او در جایی از زبان زن روستائی ظلمی را که از دیوانیان و کارداران و سپاهیان به روستائیان می رود، این طوری سراید:

زن بر منش گفت کای پاک رای
براین ده فراوان کس است و سرای
همیشه گذارسواران بود
ز دیوان و از کارداران بود
یکی نام دزدی نهد بر کسی
که فرجام زان رنج یابد بسی
ز بهر درم گردش کینه کش
که نام خوش کند بردش روزخوش
زن پاک تن را به آلودگی
برد نام و آرد به بیهودگی
زیانی بود کان نیاید به گنج
ز شاه جهاندار اینست رنج

بلایی که سواران و کارداران شاه به سر مردم می آورده اند، آن چنان شبیه بلایی است که بر سر مردم ایران آمده و می آید - از جمله در زمان محمد رضاشاه- که مشکل می توان گفت این اشعار هزار سال پیش سروده شده است.
یکی از مهم ترین خصالت های **داد** که فردوسی بدان معتقد است، این است که در حکومت داد انسان خردمند آسوده و بی بیم زندگی کند. برای فردوسی بیدادی برتر از آن نیست که کمر خردمندان در زیر بار ستم و تفرعن بی خردان بشکند. بوذرجمهر که خود این درد بزرگ را چشیده، در پاسخ کسری می گوید که برای دانشی دردی برتر از این نیست که ابلهی بر او حکم راند:

بپرسید شاه از دل مستمند
نشسته بگرم اندرون با گزند
بدو گفت با دانشی پارسا
که گردد برو ابلهی پادشاه

هر بار که حکومت بیداد بر کشور مسلط می شود، ابلهان بر خردمندان چیره می شوند. فردوسی که خواستار استقرار حاکمیت خرد بر جهان است و این حاکمیت را اساس داد می داند، همواره مدافع آشکار خردمندان است. او از دردی که در حکومت چکمه پوشان دیوانه بر خردمندان می رود همواره می نالد و در هر فرصتی به شاهان پند می دهد که ارج

خردمندان را بدانند، با آنان ستیز نوزند، و گر نه حکومت آنان حکومت بیداد خواهد بود، با تمام پیامدهای نفرت انگیزش.

یزدگرد دبیر به نوشیروان پند می دهد:

چنین گفت پس یزدگرد دبیر
که ای شاه دانا و دانش پذیر
ابرشاه زشتست خون ریختن
به اندک سخن دل بر آهیختن
همان چون سبکسربود شهریار
بد اندیش دست اندر آرد به کار
همان با خردمند گیرد ستیز
کند دل ز نادانی خویش تیز
دل شاه گیتی چو پر از گشت
روان ورا دیوانبار گشت
ور ایدون که حاکم بود تیزمغز
نیاید از گفتار او کار نغز

نظیر همین جملات را فردوسی از زبان خودش، پس از مرگ افراسیاب می گوید:

سپه—هد که با فر یزدان بود
همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد بماند نژند
مکافات یابد ز چرخ بلند
چنین گفت موبد به بهرام تیز
که خون سربییگناهان مریز
چوخواهی که تاج تو ماند بجای
مبادی جز آهسته و پاک رای
نگه کن که خود تاج با سرچه گفت
که با مغزت ای سر خرد باد جفت

خون ریزی که در اینجا این همه نکوهش شده هنوز به معنای خون ریختن به هنگام جنگ نیست. سخن از کشتن به ناحق مردم ستمکش، وزیران و بزرگان خادم مردم و خردمندان به دست شاهان خودکامه. در اندیشه فردوسی خود کامگی شاهان مترادف با حکومت بیداد است و حکومت داد مستقیماً با مشارکت وزیران و پهلوانان خردمند در امر کشورداری مربوط می شود. از آنجا که این جانب مسئله اهمیت ویژه ای دارد، ما جداگانه به آن خواهیم پرداخت. در اصول اندیشه فردوسی، حکومت داد با صلح عادلانه هم مستقیماً مربوط است. او در شاهنامه غالب اوقات داد و آشتی را در کنار هم می آورد. تهمت جنگ طلبی که رژیم جنایت پیشه پهلوی و «اندیشمندان» فاشیست مآب آن به فردوسی می زنند، کمترین رابطه ای با حقیقت ندارد. این مسئله را هم که اهمیت ویژه ای دارد، جداگانه بررسی خواهیم کرد.